

آن می که نمی گنجد در شیشه مشرب هلا (۶)
 علاقه او به حضرتش چندان است که
 می گوید خدا را با تأیید وی مسوره نایش قرار
 می دهد در زندگی نامه اقبال آمده است که
 هیک بار فیلسوفی انگلیسی از وی پرسید برای
 اثبات وجود خدا چه دلیل قایل قبولی دارد؟ او
 بی ترنگ می گوید چه دلیلی بالاتر از این که
 پیامبر به وجودش ایمان دارد؟ (۷) اقبال همین
 موضوع را در دویتی زیر به صورتی دیگر در
 ۳۰ بیتان حجاز خطاب به پیامبر بیان می دارد:
 به کوی تو گداز یک توایس
 بر این ابتدا این گفتا پس
 خراب جرات آن رند پاکم
 خدا را گفته ما را مصطفی پس (۸)

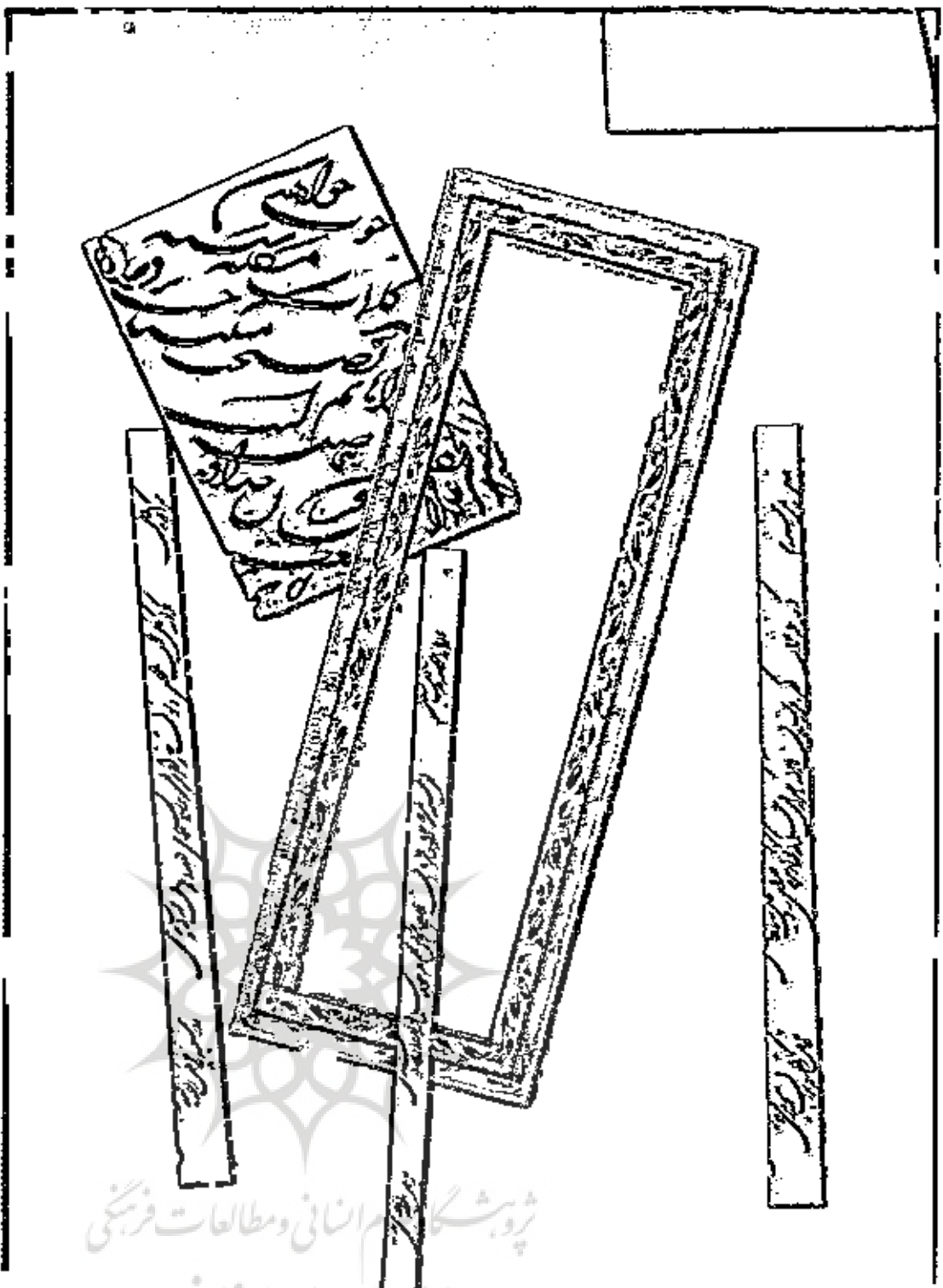
یکی دیگر از سرودهای اقبال که نشانه از
 دلنوازی او به خاتم پیامبران دارد غزل گونهای
 است که در آن جا هم به وصف نگاه دلریای
 محمد صریح می پردازد که به عقیده وی
 وجود آدمی را تسخیر می کند این نگاه که
 پیوسته از آن نیرو گرفته چندان هیجانی در
 وی بر می انگیزد که تب و تاب آتشکده عجم
 به پای آن نمی رسد ابیات این غزل هر خواننده
 آشنا به شعر فارسی را به یاد عاشقانه ترین
 غزل های مالدرد که یکی از آن ها می تواند غزل
 معروف هاتکاتک امشفتی باشد یا مطلع:
 چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی
 که اگر کنی همه مردم من به یکی نظر دو کنی
 اقبال نیز در همین وزن آهنگین (کامل)
 مثنی سلمه که غالب شاعران غزل گو برای
 بیان احساسات بسیار تپانود خود برگزیدند
 در شرح دلدادگی روحانی خود به دلیری که
 به یک نگاه همه وجودش را تصاحب کرده
 می گوید:

تب و تاب بکنده عجم نرسد به سوز و گداز من
 که به یک نگاه محمد صری گرفته حجاز من
 چه کنم که عقل بهانه جو گر هی به روی گره
 زند
 نظری که گردش چشم تو شکند طلسم مجاز
 من
 نرسد فسونگری خرد به تبیدن دل زندهای
 ز کشت ست فلسفیان در آ به جرم مسوز و گداز
 من (۹)

برخی از ابیات اقبالی دره تازه پیامبر
 چندان عاشقانه است که گویی کلام عاشق
 هجران کشیده ای است در فراق محبوب ماه
 طلعتش:

بگشا پرده رخسار به صد فلز بیا
 در لباس پشوری چنپ ما باز بیا (۱۰)
 اقبال پیامبر را معیار کمال بشری می داند و
 معتقد است که موجودی بی همتا در طول تاریخ
 و آینه های دلپذیر از الوهیت و ادبانه است او
 برای اثبات این دعوی شواهد متعدد ذکر
 می کند در مورد تجربه و حیاتی (۱۱) پیامبر و
 تفاوت آن با سایر مسالوک عرفان می گوید عارف
 پس از نایل آمدن به غایت قصه جوی خویش
 همول باز آمدنش نیست و حتی زمانی که گزافاً
 یاز می آید باز گشتش برای بشریت معنایی جز
 نفع شخصی ندارد اما باز آمدن پیامبر خلاق و
 زاینده بوده است باز گشت او از آن آرامش بدان
 سبب بوده تا خویشتر را وارد جردن زمان سازد
 و جهانی با آرمان های نو بیافریند (۱۲)
 چنان باز آمدن از لامکش
 درون سینه «او» در کف جهش (۱۳)

اقبال در مرده جذب جهان در انسان کامل
 می گوید مولوی این اندیشه را بسیار زیبا بیان
 داشته است زمانی که پیامبر طفل خردسالی
 بود و دایمش حلیه نر از او حقیقت می کرد در
 صحرا کم می شود حلیه که سخت آندوهگین
 شده و در جستجوی طفل بود به پروردی
 بر می خورد که پس از آنکاهی از طلت تشویش
 او می گوید:



در شبستان ابد

دکتر محمد بقایی (ماکان)
 از میان منتقدان و بزرگ تاریخ اسلام که
 حضرت پیامبر را الگوی کامل بشریت دانسته
 و از پیرو مهر بی پایان خود را به ایشان
 نمایانند اقبال لاهوری مرتبای ممتاز دارد
 و او را از این منظر می توان یکی از عاشق ترین
 چهره ها در جمع دیگر عاشقان این طریق
 دانست از مجموع آثار وی چنین بر می آید
 که هیچ لحظه ای را به یاد پیامبر نگذرانده
 است حتی می شود احتمال داد که گاه از یاد
 خدا غافل می مانده و بی نقش چمدان معنوی
 هر چه در عالم هستی هرگز از لوح دل و چاشنی
 زوده نمی شد
 می توانی منکر بزبان شدن
 منکر از نشان نبی توان شدن (۱)

جرمیت بی دیگر نزدیک به همین مضمون
 خطاب به پیامبر می گوید
 یا خدا در پرده گوید ما تو گویم آشکار
 یا رسول الله او پنهان و تو پیدای من
 اقبال حضور پیامبر را پیوسته در کنار خود
 حس می کرده و گاه غمی را که از ناملایمات
 زمانه و وضع آشفته و نابسامان جوامع اسلامی
 در سینه داشته برای مصاحب دلسوزش شرح
 می داده و برای به عقیده وی «پیامبر همچنان
 زنده است و مردم این زمان می توانند چنان
 صحابه ایام او را از وی الهام بگیرند» (۲) این
 شیدایی، جلالتی در منقش جانش پدید می آورد
 که عاشق غمخیزترین لفظ را برای پیامبر به کار
 می برد و او را «دکبر» خطاب می کند
 خاک پشرب از دو عالم خوش تر است

ای خنک شهری که آن جا دلبر است (۳)
 تمایزی از این دست که نشان از علاقه شدید
 اقبال به پیامبر اکرم دارند در سرودهایش
 بسیار است در مثنوی «سراسر خودی به ایشان
 را هساقی بطحاه» (۴) می نهد و توصیفی
 عاشقانه از نگاه آن حضرت دارد
 ست چشم ساقی بطحاستیم
 در جهان مثل می و می نمانیم (۵)
 اقبال تمایز پیامبر را در ارتباط با وجود
 آدمی همانند همی و میناه می داند که اعتبار
 این یکدگر در توش آن یک دارد پایه عبارت
 دیگر پیامبر را در قلب خود می بیند در غزلی
 دیگر ایشان را «ساقی فطرت» می خواند و
 نزدیک به مضمون فوق می گوید:
 در می کنده باقی نیست از ساقی فطرت خوله

غم مخور یاوه نگرند (۱۶) او ز تو بلکه عالم یاوه گردد اندر تو (۱۵) او نیز در غزالی یا انساب به همین موضوع می گوید:

این گنبد مبنایی، این پستی و بالایی تر شده به دل عشق با این همه پهنایی به عقیده اقبال زمانی انسان می تواند جهان را در خود فروبرد یا به عبارت دیگر «من جهانشمول» را در «من متاهی» خوش جای دهد و جهان را به کف آرد که بتولد در خویشن خویش فرو رود، منتها این تر خود فرو شدن به معنای خود فراموشی و از همه بیگانه شدن نیست. انگوری او در این مورد، خلوت گزینی پیامبر در غار حرا است که در آن مدت صبحی در مشاهده خویشن خویش کرده و در پی کشف و تقویت نیروهای ضمیرش بر آمد که پس از نیل به این مقصود، هدایت و ارشاد خلق را به عهده گرفت. بنایه نظر اقبال، به وجود آمدن امت اسلامی و جهانگیر شدن اسلام، ریشه در همان سیر و سلوک و خلوت گزینی پیامبر دارد. در دل مسلم مقام مصطفی است. آبروی ما ز نام مصطفی است در شبستان حراه خلوت گزیدم (۱۶)

از این در خویش فرو شدن است که خوداگاهی و حکمت می زاید قرآن اصطلاح اختیار را غالباً برای آگاهی و معرفتی به کار می برد که از طریق وحی الهی حاصل شده باشد. «این حکمت هاست که پروردگارت به تو وحی کرده» (۱۷)، «حکمت فرزانی» (حکمت) هر که خواهد دهد و هر که فرزانی (حکمت) یافت خوبی فرلوان یافت» (۱۸)، این حکمت به عقیده اقبال ریشه در تجربه وحدتی دارد که حاصل در خویشن خویش فرو شدن است. «پیامبر را می توان به صورت نوعی خود آگاهی عرفانی توصیف کرد که تجربه وحدتی در او میل به فیضان دانسته است و در پی فرستایی بوده تا نیروهای جامعه را در مسیری تازه اندازد و آن ها را اصلاح و بازسازی کند. مرکز زندگی محدود فقط بدان سبب در ژرفای نامحدود شخصیت او فرو می رود تا دیگر بار با نیروی تازه ای سر بر آورد و آن چه را که گنبد است از میان بردارد و راههای نوین زندگی را میان سازد» (۱۹). نخستین نشانه حاصل از این دگرگونی توگرای، تجدد نوجویی و دوری گزیدن از تقلید است و روی گردانیدن از شیوه های فکری و روش های بی است که پیشینیان پی برده و نتیجه مطلوبی از آن به دست نیاوردند. این پیامی است که از سیره نبوی می توان گرفته به عقیده وی خروج عقلانی از روزی آغاز شد که پیامبر مبعوث شد. از این زمان بود که طم و شرک جای تقلید را گرفت» (۲۰). پیامبر مخالف تقلید بوده زیرا اگر تقلید بودی شیوه های خوب پیسر هم ره اجناد رفتی (۲۱)

برای آن که بتوان پای از دایره تقلید بیرون کشید و در طریق نوآوری گام نهاد باید به تحقیق و آزمون های عقلی و عملی روی آورد که به عقیده اقبال در بنیاد اسلام با شخص پیامبر آغاز می شود. او «نخستین پژوهشگر و منتقد پدیده های نفس و روان بود. بخاری (۲۲) و دیگر محدثان، شرح قابل توجهی از تحقیق ایشان در احوال جوانی یهودی به نام بن سید که بیماری روانی داشت نقل کرده اند که به حالات های چون آمیز او نظر پیامبر را جلب کرد. ایشان بسیار را معاینه کرد و پس از پرسش هایی او را در حالات های متفاوت مورد آزمایش قرار داد. یکبار پشت درخت پنهان شد تا به سخنان ناخودآگاه وی گوش دهد، ولی مادر آن جوان به ترتیبی فرزندش را از حضور پیامبر آگاه نکرد. آن جوان بلافاصله به حالت طبیعی اش بازگشته

پیامبر به مادرش گفت: «اگر او را به حال خود می گذاشتی شاید موضوع روشن می شد.» هر چی از صحنه که در جریان این نخستین معاینه روانشناسانه تاریخ اسلام حضور داشتند و حتی محدثان سال های اخیر که وقت فراوان در ضبط این واقعه مهم مینوید کردند اهمیت این تحقیق را دریافته اند» (۲۳). پیامبر پیوسته در صدد کشف حقایق امور بوده و در هر چیز به مبانی عقلی آن توجه داشته است.

از این رو است که اقبال می گوید، دعای همیشگی اش این بود که «پروردگارا! آگاهی در یافت حقیقت غایی اشیا را عطا م کن» (۲۴). ولی با این همه، رسالت پیامبر فراتر از یک محقق و دانشمند است که کارش طبقه بندی واقعیات و کشف علت ها و یافتن چسبندی و حقیقت آن هاست و پیش از این هدفی ندارد. او در پی آن است تا با فهم حقایق، الگوهای نوین رفتاری برای پیشرفت زندگی ارائه دهد. چنین بود که پیامبر هیردگان را به رهبران بشریت بدل کرد و الهام بخش رفتار و شکل دهنده روش زندگی انسان ها شد. چنانچه انواع مختلف فعالیت ها و تلاش هایی را که از نهضت پیامبر سرچشمه گرفته مورد ارزیابی قرار دهمیم (یابد) آن را واکنشی نسبت به یک وضع عینی بدانیم که پدید آورنده نمایان توین، نهادهای جدید و نقطه های تازه عزیمت

بوده است. روش او طبقه بندی واقعیات و کشف علت ها نبود. او از این دید به زندگی و حرکت آن می نگرد که الگوهای تازه رفتاری برای نوع بشر بیافریند» (۲۵). از این رو است که اقبال می گوید: «تجربه دینی در اسلام عبارت است از به وجود آمدن صفات الهی در انسان» (۲۶).

کسی که صفات خدا را جذب می کند و به وی عشق می ورزد، بی گمان شخصیت خویش را کمال می بخشد. اقبال می گوید: «پیامبر گفت: «تخلوا یا اخای اظه» یعنی صفات خدا را در خود پدید آورید. انسان چه از لحاظ جسمانی و چه از حیث روحانی مرکز یک خود مستقل است» (۲۷). ولی هنوز فردی کامل نیست. او هر چه فاصله اش از خدا بیشتر شود کمتر به فردیتش دست می یابد. کامل ترین انسان کسی است که از همه به خدا نزدیک تر باشد» (۲۸). این ویژگی ها یعنی کسب صفات الهی و سعی در تقرب هر چه بیشتر به وی سبب می شود تا انسان، خدای گونه شود و به منزلتی که شایسته آن است دست یابد.

به نظر اقبال اگر مسلمانان می خواهند عظمت گذشته خود را باز یابند باید در پی کسب صفاتی باشند که پیامبر تجسم آن ها بوده. این که امروز نشانی از آن عظمت و شکوه یومین در ایشان نیست به این سبب است که دیگر شور عشق آن محبوب به مانند گذشته در قلبشان زبانه نمی کشد: شبی پیش خدا بگرستم زار مسلمانان چرا زارند و خوارند نذا آمدند نمی دانی که این قوم دلی دارند و محبوبی ندارند» (۲۹)

اقبال به این حقیقت در مثنوی «اسرار خودی» نیز که نخستین بار در سال ۱۹۱۵ انتشار یافت اشاره می کند و پیامبر را همشوق همه مسلمانان می داند که عشقش مایه قوت می شود و شأن آدمی را از ثری به ثریا می برد. هست معشوقی نهان اندر دلت

چشم اگر داری بیانمایت عاشقان او ز خوبان خوینتر خوشتر و زیباتر و محبوب تر دل ز عشق او توانا می شود خاک همدوش تو زای می شود خاک بد از فیض او چالاک شد آمد اندر وجد و بر فلک شد» (۳۰)

در «جاوید نامه» که آن را در سال ۱۹۲۲ انتشار داد به روشنی بیان می دارد که وضع نایسلمان کنونی مسلمانان به سبب آن است که محبت پیامبر را در سینه نمی پروراندند در دل او آتش سوزنده نیست مصطفی در سینه ها و زنده نیست» (۳۱)

همه سعی اقبال بر آن بوده تا شکافی را که میان مسلمانان و منبع الهامشان، یعنی پیامبر به وجود آمد، از میان بردارد و موانع جایل شده را در هم بشکند. او مدعی است که گفته ها و نوشته هایش حقایقی است مبتنی بر تعالیم «خیر المرسلین» در آموزه های پیامبر «هیچ نکته پوشیده ای وجود ندارد» (۳۲). از این رو توصیه می کند که نباید «به سخنان کسانی گوش سپرد که می گویند در اسلام اصول پوشیده ای هست که نمی شود بر ناکاهان و ناآشنایان مکتشف داشت» (۳۳). از این جاست که تاویل را صخ دین بار عربی خویش می داند و آن را مایه فقره و نهایتاً تصدیف بنیاد اسلام می شمارد.



او می گوید در زندگی «خیر البشر» هیچ چیز مستوری وجود ندارد. ته که در تعالیمش وجود داشته باشد، برای فهم آموزه های پیامبر تنها چراغ عشق کفایت می کند. با سوز این چراغ است که می توان «قرآن را چنان خواند که گوئی به خود ما نازل شده» (۳۴). از تجلی این عشق است که می توان به شناخت واقعی دین نایل شد. بی تجلی مرد خانه را نبرد از لنگد کوب خیال» (۳۵). خویش مرد» (۳۶)

بی تجلی زندگی رنجوری است عقل مهاجوری و دین مجبوری اقبال همین نظر را به صورتی دیگر نیز مطرح ساخته است: «شخص مومن تا زمانی که خویشن را در همان حالتی که وحی بر پیامبر نازل می شد قرار ندهد نمی تواند قرآن را فهم کند» (۳۷). بنابراین آن چه آدمی را به پیامبر، که اقبال او را تجسم دین می خواند، نزدیک می سازد عشق است. عشق از آن نوع که در خود وی وجود داشته است که گفته اند وقتی نفس را می شنید هیجان زده می شد. پیامبر در همه آثار اقبال، که بی گمان از ارزنده ترین ذخایر ادب فارسی محسوب می شوند، از موضوعات مجوری به شمار می آید و فلسف تفکر او را شکل می دهد. در «پیام مشرق» که نخستین بار در سال ۱۹۲۲ به چاپ رسید در خصوص علاقه اش به برگزیده ترین انسان می گوید:

هر که عشق مصطفی سلمان اوست یحی و بر در گوشه دلمان اوست» (۳۸)

اقبال نام «مصطفی» را که به معنای «برگزیده» است، پیش از دیگر نام های پیامبر گرامی می پسندد. این معین آن است که برگزیدگی پیامبر نسبت به عالمیان در ناخودآگاه وی تثبیت شده است. او این دوستی که می گوید در طول تاریخ بشر کامل تری از او به هستی نیامده. بنابراین طبیعی می نماید که «خواجگ لولاک» و «شمع شبستان وجود» بنامند و همانند سعدی از منظری عارفانه بیان

دارد «که هنوز آدم در میانه آب و گل بود نور پیامبر عالم را منور می ساخت و «جوهر غاسق» از آن روشنائی می گرفتند یعنی آن شمع شبستان وجود بود در دنیا از دنیا نبود چاره او قسبان راسته سوز بود لغز آب و گل آدم هنوز» (۳۹)

اقبال بزرگترین معجزه «خیر المرسلین» را به خلاف انجان سنتی نه در «عشق القمر» که در ایجاد وحدت میان قیاسی می داند که جز عناد و ستیز راه دیگری برای ادامه حیات نمی شناختند و بسیار متأسف است از این که آن فقره و از هم گسختگی به صورتی تازه عیان شده به عقیده وی محطاط بنیاد اسلام و عدم انسجام آن که در پنج قرن اخیر چهره تاسف بار یافته به این سبب است که دیگر «عقله عشق آن عالی جناب» چنان که باید در قلبشان زبانه نمی کشد» (۴۰)

پانوشته ها ۱- در نستان لندونچ چاپ شده، نوشته محمد ماکان، انتشارات اقبال، ۱۹۲۷ ۲- سوشن دیار زندگانه های علامه اقبال، تالیف محمد ماکان، انتشارات فرانس، ۱۹۸۰ ۳- شرح زندگی شرح، رول خودی، نوشته محمد ماکان، انتشارات فرانس، ۱۹۲۷ ۴- پنجاه سالگی در زندگانی مکه که مصلحت هایش معروف است. اقبال این کلمه را توسط معنی سرزمین حجاز به کار می برد. در همان حجاز «مطلب به پیامبر می گوید

- تو فرمودی ره جاده گرفتیم و گو نه جز تو ما را منزلت نیست ۵- شرح زندگی شرح اسرار خودی، همان، ۱۹۱۶ ۶- دل روان شرح زیبات اقبال، نوشته محمد ماکان، انتشارات اقبال، ۱۹۲۷ ۷- زندگی و افکار اقبال، چکس، ۱۹۲۷ ۸- حیات وصال شرح اسرار حجاز، نوشته محمد ماکان، انتشارات مشکانت، دهلی، ۱۵۱ ۹- دل روان، همان، ص ۵۲۶ ۱۰- این بیت در سران ایاتی به کار رفته که در تحت پیامبر است. در مجموعه عقاید اقبال آمده unitary experience ۱۱- بازسازی عقیده دینی در اسلام، ترجمه محمد ماکان، انتشارات فرانس، ۱۹۲۷ ۱۲- شرح گفتی رز جدید نوشته محمد ماکان، انتشارات فرانس، ۱۰۱ ۱۳- پاره گفتی گوشتی ۱۴- دختر چهارم ۱۵- شرح زندگی شرح اسرار خودی، همان، لویات ۱۲۶ و ۱۸۰ ۱۶- اسری، ۳۹ ۱۷- بتر، ۳۶ ۱۸- بازسازی عقیده دینی، همان، ص ۳۱۹ ۱۹- سوشن حیات، همان، ص ۱۰۶ ۲۰- همگانه لاهور (همان فارسی اقبال، تصحیح محمد ماکان، انتشارات اقبال، ۱۹۲۷ ۲۱- محمد بهر سهامی و پسران اقبال (۱۹۱۶-۱۹۵۰) ۲۲- سوب به چارلز و مکتف بزرگ لعل مسته موهب «الطبع الصمیم» مشهور به صاحب بخاری و «الطریق» ۲۳- بازسازی عقیده دینی، همان، ص ۵۴-۵۵ ۲۴- اقبال زندگانی کمالی مانند پیشین، ص ۵ ۲۵- همانند پیشین، ص ۳۹۵ و ۲۶ ۲۶- مانند پیشین، ص ۱۹۵ ۲۷- مقدمه ترجمه انگلیسی اسرار خودی، نیکسون، ص XVIII-XIX به نقل از اقبال ۲۸- حیات وصال شرح لویات حجاز همان دورتی، ۳۲ ۲۹- شرح زندگی شرح اسرار خودی، همان، بیت ۱۷۲ به ۲۰۰ در شبستان بود شرح جلیله همان، ص ۲۰۱ ۳۰- سوشن دیار، همان، ص ۱۲۱ ۳۱- همان ۳۲- بازسازی عقیده همان، ص ۳۸۱ این جمله در اصل از شاهان دین سهروردی است که در «کلمه تصوف» آورده ۳۳- تجلی بدین عشق ۳۴- خیال اقبال این کلمه را در همه جا به معنای آفریده و فکر به کار می برد ۳۵- در شبستان بود همان، ابیات ۲۰ و ۲۱ ۳۶- بازسازی عقیده دینی، همان، ص ۳۸۱ ۳۷- همگانه لاهور (کلیات فارسی اقبال)، همان، ص ۱۲۲ ۳۸- در روزی می خودی، ابیات ۲۵۲ و ۲۵۳ اشاره است به وحدت «ایم هور میان آب و گل بود که من پیامبر پروردم» است. این آیه در سوره المده و طهین ۳۹- برای مطالعه بیشتر از یک مجموعه ۲۴ جلدی چهار تکی اثر و افکار اقبال، به همین نام